

لافِ سلیمانی

باسمه تعالی

مرا عهدی ست با جانان که تا جان در بدن دارم هوادارانِ کویِش را چو جانِ خویشان دارم

و این یعنی نسبتی که باید با انسان‌هایی برقرار کرد که دل در هوای کوی جانان، یعنی حضرت محبوب دارند و این یعنی پایداری بر عهد فطری، عهدی که ما خود را پیشاپیش در آن حاضر داشته‌ایم، به معنای آغاز آغازها و به سوی نهایت‌ها و این یعنی وسعتی که انسان‌ها در آن حاضر می‌باشند و حاج قاسم سلیمانی آن‌ها را درک کرد و آن‌ها حاج قاسم را درک کردند و زیارت حاج قاسم، قصه زیارت متقابل زائر و مزور است تا نسبت به همدیگر گشوده شوند.

صفای خلوتِ خاطر از آن شمعِ چِگلِ جویم فروغِ چشم و نورِ دل از آن ماهِ خُتن دارم

آزاد از دغدغه‌های ذهنی سراسر آشفته، این من هستم و نظر به زیبایی‌های شمع چِگل^۱ که از فرط زیبایی نه تنها فروغ چشم، بلکه موجب نور دل است، مانند ماه خُتن^۲ که دارای اوج دلربایی است. و حال مائیم و نظر به حاج قاسم شهید و صفای خلوت خاطر.

به کام و آرزویِ دل، چو دارم خلوتی حاصل چه فکر از خُبثِ بدگویان، میانِ انجمن دارم؟

وقتی صفای خاطر با عهدی که با جانان خود از طریق شهید سلیمانی بسته‌ام برایم میسر شده، بدگویان هر چه می‌خواهند بگویند. مائیم جهانی که از طریق این عزیزان در مقابل ما گشوده می‌شود.

شراب خوش گوارم هست و یاری چون نگارم هست ندارد هیچ کس باری چنین یاری که من دارم

وقتی شراب خوشگوار که جانم را سیراب می‌کند و مصاحبی همچون شهید سلیمانی، دارم مرا چه باک، در حالی که دیگر جریان‌ها و افراد را چنین حضور و چنین یاری نیست.

مرا در خانه سروی هست کاندِر سایه قدش فراغ از سروِ بستانی و شمشادِ چمن دارم

قصه من در رابطه با شهدا به‌خصوص با حاج قاسم سلیمانی همانند آن است که در خانه وجودم سروی هست که در سایه قدش احتیاج به سرو بستان ندارم. جانانی دارم که مرا از سیر در باغ و بستان بی‌نیاز می‌کند. با نظر به آن سرو و حضوری که در میان است و جهانی که حکایت از آینده‌ای در من دارد، بسی گشوده و گسترده.

گرَم صد لشکر از خوبان به قصدِ دل کمین سازند بِحَمْدِ الله و الْمِنَّه بُتی لشکرشکن دارم

اگر صد لشکر از محبوبان به قصد گرفتن دلم کمین سازند، یعنی به قصد این باشند که مرا به خود جذب کنند؛ سپاس و منت خدای را که بُتی لشکرشکن دارم. جانانی دارم که از همه برتر است و مرا از دیگر راه‌ها مستغنی می‌کند. حضوری با خود به وسعت حضور شهدا در همه تاریخ.

سَزَد کز خاتمِ لَعَلَش زَنَم لافِ سلیمانی چو اسمِ اعظم باشد، چه باک از اهرَمَن دارم؟

^۱ - زیارویان خوش اندام مربوط به شهر چگل

^۲ - خُتن، ولایتی بوده در اطراف کاشغر با آهوانی که مشک خوش بو داشته‌اند.

شایسته است که به واسطه داشتن لب چون لعل جانان که افقی است گشوده به حقیقت، جا دارد که ادعا کنم در جای خود سلیمانی شده‌ام با بهره‌مندی از اسم اعظم، در این صورت از هیچ اهرمنی و مستکبری پروا ندارم. در چنین حضوری که شهید سلیمانی ما در آن‌ها حاضر شد، چه کسی می‌تواند معارض آن حضور شود؟ وقتی او با شهادتش بیشتر در میدان آمد.

الا ای پیرِ فرزانه، مکن عییم ز میخانه که من در ترکِ پیمانه دلی پیمان‌شکن دارم

ای پیر فرزانه مرا از میخانه و حضوری که وجودم در شور ایمانی، خود را می‌یابد، منع مکن. زیرا من در ترک پیمانه و شکستن پیمانی که تو توصیه می‌کنی که متوقف‌شدن در ظاهر دینداری است، دلی پیمان‌شکن دارم. و اگر بنا به توصیه تو، توبه نمایم دلِ پیمان‌شکنم آن توبه را می‌شکند، زیرا خود را در شخصیت‌هایی جستجو می‌کنم چون حاج قاسم که آزاد از این ظاهرگرایی‌ها، دوست‌دار همه انسان‌ها بود.

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

ای رقیب برای خاطر خدا امشب را اندکی دیده بر هم نه، و بخواب. زیرا با لب خاموش جانان سخن‌های نهانی زیادی دارم، با لعل لبش که مظهر نفحات رحمانی است، حرف‌هایی که شماها آن حالات را بر نمی‌تابید، سکوت‌های طولانی که قصه «گوش سپردن به ندای بی‌صدای او» است.

چو در گلزارِ اقبال خرامانم بِحَمْدِ اللَّهِ نه میل لاله و نسرین، نه برگِ نسترین دارم

چون در گلزار اقبال جانان خرامانم و با طمأنینه خاص باید طی مسیر کرد، به موقعیتی می‌توان رسید که بحمد الله نه میل به لاله و نسرین دارم و نه آرزوی نسترین می‌کنم. گلزار اقبال جانان مرا از این امور فارغ‌البال و مستغنی کرده است.

به رندی شهره شد حافظ میانِ همدمان، لیکن چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن دارم

حال که حافظ به رندی و بی‌پروایی مشهور شده، او را چه غم، زیرا در این عالم قوام‌الدین حسن را دارد. هم او که هم «قوام دین» است و هم بسی سیره نیکو و «حسن» دارد و این یعنی شهید قاسم سلیمانی، همراهی که ما با او می‌توانیم راه را به سوی آن آینده متعالی ادامه دهیم. آینده‌ای که رهبر معظم انقلاب همواره مد نظرها می‌آورند. https://eitaa.com/azme_ayandeh